

توسعه و آینده‌ی بشر

کامران نیری



زمینه و محتوای بحث توسعه^۱

از تفاوت رشد و توسعه شروع کنیم. رشد اقتصادی میزان افزایش تولید ناخالص داخلی در یک کشور یا گروهی از کشورها است، طی زمان معینی معمولاً یک سال. به‌عنوان مثال رشد اقتصادی آفریقا در سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۲۳، ۲.۳ درصد، در اروپا فقط یک درصد و در آمریکای شمالی ۱.۲ درصد بوده است. در نتیجه آفریقا در این دوره سریع‌تر از اروپا و آمریکا رشد کرده است. اما واضح است که اقتصاد در اروپا و آمریکای شمالی توسعه‌یافته‌تر است. توسعه‌ی اقتصادی تحول در ساختار اقتصاد است. در فرایند توسعه، معمولاً از اقتصاد سنتی که عمدتاً بر پایه‌ی کشاورزی است به اقتصادی صنعتی و سرانجام به اقتصادی جاافتاده گذر می‌کنیم که در آن معمولاً بخش خدمات، از دو بخش کشاورزی و صنعتی بزرگ‌تر می‌شود. همراه با بزرگ‌تر شدن بخش خدمات، رشد بهره‌وری کار به دلیل امکان کم‌تر در اتوماسیون در این بخش، آهسته‌تر در نتیجه رشد اقتصادی آهسته‌تر می‌شود.

مباحثات اخیر توسعه‌ی اقتصادی با اضمحلال استعمار بعد از جنگ جهانی دوم که به استقلال ده‌ها کشور انجامید شروع شد و در پی فروپاشی شوروی عمدتاً مسکوت ماند.

از جمله مسایل محوری این بحث مفهوم و علل عقب‌ماندگی اقتصادی و چگونگی توسعه و صنعتی‌شدن بودند. در این بحث نقش بازار جهانی پررنگ بود که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به ایجاد مکتب وابستگی^۲ انجامید که مجموعه نظریه‌های ملی و سوسیالیستی توسعه‌ی ناقص^۳ و توسعه‌ی وابسته^۴ را دربر می‌گیرد. به لحاظ سیاسی مکتب وابستگی به جهان‌سوم‌گرایی انجامید که علت عقب‌ماندگی را استعمار و امپریالیسم و راه غلبه بر آن را انقلاب ملی و ضداستعماری و ضدامپریالیستی می‌داند. این نظریات با رشد ملی‌گرایی در کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه و آسیا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ همراه و همسو بود. با آغاز جنگ سرد بین امپریالیسم غرب و اتحاد شوروی و ایجاد جهان دوقطبی، جهان‌سوم‌گرایی به ایجاد جنبش کشورهای غیرمتعهد انجامید تا ۱۲۰ کشور را دربر گرفت. نقطه‌ی اوج این جنبش ۱۹۷۹ بود که فیدل کاسترو به ریاست اجلاس غیرمتعهدها انتخاب شد و کوبا خواهان نظام نوین

جهانی شد که البته محتوای سیاسی و اقتصادی آن ناروشن بود. با فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ و یک قطبی شدن موقتی جهان این حرکت فروکش کرد. از نمونه‌های بارز نظریات وابستگی نظریه‌ی «رابطه‌ی مبادله»^۵ رائل پریبیش^۶ اقتصاد دان ملی‌گرای آرژانتینی است که عقب‌ماندگی را ناشی از نسبت نامناسب شاخص قیمت کالاهای صادراتی به شاخص کالاهای وارداتی می‌داند. دیگری نظریه‌ی «مبادله‌ی نابرابر»^۷ ارگیری امانوئل^۸ است که مدعی بود که دستمزدهای نسبتاً بالا در کشورهای صنعتی باعث تحریف^۹ رابطه بین ارزش و قیمت کالا در بازار جهانی می‌شود و به این ترتیب کار اجتماعاً لازم (ارزش) را از کشورهای توسعه‌نیافته به کشورهای صنعتی منتقل می‌کند. پل باران نیز سرمایه‌ی انحصاری را دلیل عقب‌ماندگی می‌داند.

دبلیو آرتور لوپس^{۱۰} اقتصاددان زاده شده در سن لوسیا^{۱۱} در دریای کارائیب که جایزه‌ی نوبل در اقتصاد به او اهدا شد با مقاله‌ی «توسعه‌ی اقتصادی با عرضه‌ی بی‌انتهای کار» (۱۹۵۴)^{۱۲} نشان داد که با ایجاد کار در بخش صنعتی به دلیل بهره‌وری به مراتب بالاتر کار نسبت به کشاورزی، رشد اقتصادی تسریع می‌شود و توسعه ممکن می‌گردد. نیکولاس کالدور^{۱۳} اقتصاددان مجارستانی تبار که به انگلستان مهاجرت کرد با نظریه‌ی علیت انباشتی^{۱۴} اهمیت بخش صنعت را در توسعه و رشد اقتصادی شفاف کرد. تنش بین این نظریات با نظریات وابستگی از جمله نظریات مانوئل و باران که برای عقب‌ماندگی توضیحی بر اساس اقتصاد مارکسیستی ارائه کردند مورد توجه نقادانه‌ی اقتصاددانان مارکسیست واقع شد. الیزابت دُور این گونه مکتب وابستگی را نقد می‌کند:

«ویژگی همه‌ی نویسنده‌های [نظرات] وابستگی این‌ست که آن‌ها توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی را عمدتاً تحت تأثیر نیروهای خارجی می‌دانند؛ یعنی غلبه‌ی کشورهای قدرتمندتر بر این کشورها. این امر باعث اتخاذ شیوه‌ی تحلیلی مبتنی بر گردش [کالا و سرمایه] توسط این نظریه‌پردازان شده است. آنان مدعی‌اند که کاستی در توسعه ناشی از غلبه‌ی قدرت‌های خارجی در حوزه‌ی مبادله است، در نتیجه تحلیل نیروها و روابط تولید عمدتاً کنار گذاشته می‌شود (دُور ۱۹۸۳ ص ۱۸۳)»

بیل واران در کتابش «امپریالیسم: پیشگام سرمایه‌داری» (۱۹۸۰) همراه با نقد نظریه‌ی امپریالیسم لنین، نظریات «مارکسیستی» وابستگی را رد می‌کند و تجربیات توسعه در کشورهای عقب‌مانده را برمی‌شمرد. اما ارجاع باران به نظریه‌ی امپریالیسم لنین که آن‌را توضیح عقب‌ماندگی می‌دانست نادرست بود، زیرا لنین که امپریالیسم را با صدور سرمایه تعریف می‌کند همان‌جا می‌نویسد: «صدور سرمایه به این کشورها توسعه‌ی سرمایه‌داری را تحت تأثیر قرار می‌دهد و بسیار تسریع می‌کند.» (لنین ۱۹۱۶) به هر حال کتاب لنین نه در مورد مسئله‌ی توسعه و عقب‌ماندگی بلکه به‌طور مشخص درباره‌ی علل اقتصادی جنگ اول جهانی است که او آن‌را یک جنگ امپریالیستی می‌دانست.

نظریات توسعه‌ی ناموزون و مرکب در مورد توسعه و صنعتی‌شدن متأخر، قدرت توضیحی بیشتری دارند. الکساندر گرشنکرون که استاد تاریخ اقتصادی در دانشگاه هاورارد بود و در مورد توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی‌شدن در آلمان و روسیه تزاری پژوهش کرده بود نظریه‌ی عقب‌ماندگی نسبی و صنعتی‌شدن را عرضه کرده است. گرشنکرون نشان داده است که صنعتی‌شدن در آلمان به کمک بانک‌ها و در روسیه به کمک دولت و با کپی کردن آخرین شیوه‌های تولید صنعتی در کشورهای صنعتی صورت گرفته است. در نتیجه او پیش‌بینی کرد که این الگو در توسعه و صنعتی‌شدن متأخر تکرار خواهد شد. البته صحت پیش‌بینی او با تجربه‌ی کره جنوبی (امسدن ۱۹۹۲) و به‌ویژه چین تأیید شده است.

ارنست مندل استدلال کرده است که پیگیری برای سود اضافه، سرمایه‌ی صنعتی را به کمک در توسعه‌ی کشورهای نسبتاً عقب‌مانده تشویق می‌کند که با نظریه‌ی گرشنکرون و لنین هم سو است.

من نیز با بررسی همه‌جانبه‌ی هشت نظریه‌پرداز برجسته، دلیو. آرتور لوئیس (توسعه‌ی با عرضه‌ی نامحدود کار)، راثول پریس (رابطه‌ی مبادله)، ارگیری امانوئل (مبادله‌ی نابرابر)، پل باران (سرمایه‌ی انحصاری)، استفن‌هایمر (بین‌المللی‌شدن سرمایه و توسعه‌ی ناموزون)، نیکولاس کالدور (الگوی عاملیت فزون‌بار)، الکساندر گرشنکرون (تذ عقب‌ماندگی نسبی و صنعتی‌شدن)، و ارنست مندل (پیگیری برای سود اضافه و

توسعه‌ی ناموزون)، نظریه‌ی توسعه ناموزون و مرکب سرمایه‌داری متأخر را ارائه کرده‌ام. منظور از «متأخر» کشورهای هستند که با انسجام بازار جهانی سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزدهم در مسیر سرمایه‌داری شدن گام گذاردند. (نیری ۲۰۲۳/۱۹۹۱).

پیش‌زمینه‌ی تاریخی نظریات توسعه

توجه به امر توسعه‌ی اقتصادی با مرکانتیلیسم در قرون ۱۸-۱۵ در اروپا از اواخر رنسانس شروع شد و تا اوایل مدرنیته ادامه داشت. هدف مرکانتیلیسم افزایش صادرات و کاهش واردات بود تا حساب جاری کشور را افزایش دهد. از جمله ابزارهای مرکانتیلیسم افزایش ذخیره‌ی ارزی از طریق مثبت کردن تراز تجاری و به‌ویژه از طریق کالاهای آماده‌ی فروش در بازار بودند. مرکانتیلیسم نیازمند مداخله و مقررات دولتی بود و در نتیجه تقویت دولت در برابر دیگر دولت‌های رقیب را پیشنهاد می‌کرد. تعرفه به‌ویژه بر کالاهای صنعتی از زمره‌ی سیاست‌های مرکانتیلیستی بود. در سیاست خارجی، مرکانتیلیسم با استعمار همراه بود و انتقال ثروت از پیرامون به کشورهای در حال توسعه‌ی سرمایه‌داری در اروپا صورت می‌گرفت.

فیزیوکرات‌ها که جمعی از اقتصاددانان فرانسوی بودند باور داشتند که ثروت از کشاورزی ناشی می‌شود. آنها مخالف دخالت دولت در اقتصاد بودند و کشاورزان را موتور اقتصاد به‌شمار می‌آوردند. از جمله اقتصاددانان فیزیوکرات‌های باید از فرانسوا کنه^{۱۵} و آن روبر ژاک تورگو^{۱۶} نام برد. گفتنی است که همه‌ی این مکاتب اقتصادی متأثر از ایده‌های عصر روشنگری بودند.

عصر روشنگری

جنبش فکری در اروپا که در قرون ۱۷ و ۱۸ حول مسایلی چون وجود خداوند، استدلال، طبیعت، و انسان‌گرایی به وجود آمد به تحولی در هنر و فلسفه و سیاست انجامید. در کانون این جنبش، جایگزینی خرد به‌جای ایمان و انسان در برابر کلیسا و دربار بود. هدف دانش، آزادی و شادی بود. سلطه‌ی کلیسا بر زندگی اجتماعی از طریق انسان‌گرایی (اومانیزم)، رنسانس، و اصلاح‌طلبی پروتستانی سست شد. انسان‌گرایی با

انقلاب علمی در قرون ۱۶ و ۱۷ همراه شد که به جای پیگانیسم یا پاگانیسم^{۱۷} که طبیعت‌گرا بود نگرشی مکانیکی از طبیعت را به‌وجود آورد (نیری ۱۳۹۹). فرانسیس بیکن، رنه دکارت و ایزاک نیوتن از جمله دانشمندان و فلاسفه‌ی این نگرش جدید به طبیعت بودند که راه را برای غارت ثروت از آن، جهت انباشت بدوی سرمایه و ظهور سرمایه‌داری هموار کرد (نیری ۱۴۰۰). کارولین مرچنت تاریخ‌دان علم و فمینیست زیست‌بوم‌گرا در شاهکارش «مرگ طبیعت، زنان، بوم‌شناختی و انقلاب علمی» می‌نویسد:

«طبیعت بی‌نظم و فعال به‌زودی مجبور شد که تابع پرسش‌ها و تکنیک‌های آزمایشی علم جدید گردد. فرانسیس بیکن (۱۶۲۶-۱۵۶۱)، مشهور به "پدر علم مدرن"، گرایش‌های از پیش موجود در جامعه‌ی خود را به برنامه‌ی تمام و کمالی در تبلیغ کنترل طبیعت برای منفعت بشر تبدیل کرد. بیکن با درآمیختن فلسفه‌ای نوین مبتنی بر جادوی طبیعی به‌عنوان تکنیکی برای دست‌کاری طبیعت، فناوری‌های استخراج معدن و ریخته‌گری، مفهوم نوظهور پیشرفت و ساختار پدرسالارانه‌ی خانواده و دولت، به اخلاق جدیدی در تأیید بهره‌کشی از طبیعت شکل داد.» (۱۹۸۰مرچنت ص. ۱۶۴، تأکید از من)

مرچنت علم را به‌عنوان «روش‌شناسی برای دست‌کاری طبیعت» می‌داند که در نیمه‌ی آخر قرن هفدهم به فعالیت چشمگیری تبدیل شد، می‌داند (همانجا ص ۱۸۶).^{۱۸} عصر روشنگری به مدرنیته انجامید که با فردگرایی، توضیحات علمی و خردگرایانه،^{۱۹} ظهور و بسط دیوان‌سالاری، شهرنشینی، ظهور دولت-ملت‌ها و گسترش تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور و جهانی شدن آن همراه بوده است. من (همان‌جا) نشان داده‌ام که همین نگرش شیء‌گرایانه به طبیعت در علم و فناوری، که به عنوان عوامل پیشرفت تاریخی در اندیشه‌ی روشنگری است، در نظریه‌ی سوسیالیستی از مارکس و انگلس تا به امروز نیز ادامه یافته است.^{۲۰} مرچنت ایده‌ی مدیریت طبیعت را در اندیشه و عمل توسعه‌ی بورژوازی نقد می‌کند اما حتی سوسیالیست‌های زیست‌بوم‌گرای امروزی همچنان آن را جزء برنامه‌ی خود برای آینده‌ی بشر به کار می‌گیرند (به‌عنوان یک نمونه نگاه کنید به نیری ۲۰۱۵).

اما همان‌طور که مستند کرده‌ام (نیری، مرداد ۱۴۰۲) تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور یعنی مدرنیته‌ی واقعاً موجود، بحران اقلیمی را که زندگی بشر و دیگر موجودات جهان را تهدید می‌کند ایجاد کرده و به آن دامن می‌زند. می‌توان همین را در مورد دیگر بحران‌های وجودی انقراض انواع ششم، همه‌گیری‌های جهانی و نابودی هسته‌ای نشان داد.

اما سوسیالیسم مارکس از یک‌سو هدف زدودن بیگانگی از طبیعت و بیگانگی اجتماعی را دنبال می‌کند و در عین حال خردگرایی عصر روشنگری، پیشرفت در تاریخ بر اساس علم و فناوری و مدرنیته با نقد فردگرایی را تأیید می‌کند (تربورن ۱۹۹۶؛ برانینگ ۲۰۱۱). ماتریالیسم تاریخی که نظریه‌ی جامعه و تاریخ او است تحول شیوه‌ی تولید و در نتیجه روابط تولید را متکی بر توسعه‌ی نیروهای مولده می‌داند و سوسیالیسم را بر پایه‌ی گسترش هرچه بیشتر نیروهای مولده یعنی گسترش علم و فناوری می‌داند که البته در خدمت پرولتاریا در گذار به سوسیالیسم خواهند بود (نیری ۱۱ دی ۱۴۰۳). حتی اگر این چشم‌انداز برای آینده‌ی بشر به واقعیت تبدیل شود نتیجه‌ی آن تمدن سوسیالیستی صنعتی انسان‌محور خواهد بود. آیا شکی هست که چنین جامعه‌ای به بحران‌های زیست‌بومی وجودی دامن خواهد زد و بیگانگی بشر از طبیعت و بیگانگی اجتماعی ادامه خواهد داشت؟

اما حیرت‌انگیز است که جنبش سوسیالیستی در آسیا و خاورمیانه و آفریقا و آمریکای لاتین این نظریات را که همه ریشه در عصر روشنگری و مدرنیته‌ی اروپا دارند یک‌پارچه و بدون پرسش و نقد پذیرفته است. مگر نیچه (نک به کِلر، بدون تاریخ)، تولستوی (در جنگ و صلح؛ موران ۲۰۲۴)، و گاندی (پرت ۲۰۱۵) مدرنیته را نقد نکرده بودند؟ البته منظوم الزاماً پذیرش نقد آنان از مدرنیته نیست بلکه پذیرفتن بی‌چون‌وچرای خردگرایی، علم و فناوری و ایده‌ی پیشرفت عصر روشنگری اروپا بدون نگرشی انتقادی از این‌ها توسط سوسیالیست‌هاست. این در حالی است که نظریه‌ی پیشرفت از سوی اندیشمندان غیر مارکسیست نقد شده است (به‌عنوان مثال نک به کتاب یک تاریخ کوتاه / از پیشرفت از رونالد رایت ۲۰۰۴؛ ترجمه‌ی فارسی ۱۳۸۸؛ برای بررسی نک به کتاب نیری ۲۰۱۴ و صفوی ۱۳۹۹)

در زمینه‌ی نظریات توسعه، آدام اسمیت (۱۷۷۶) در *ثروت ملل* انباشت سرمایه و توسعه‌ی سرمایه‌داری از طریق تقسیم کار را هدف قرار داد و این مسئله‌ی مکتب اقتصاد کلاسیک شد، اما شخص اسمیت در *نظریه‌ی احساسات اخلاقی* (۱۷۵۹) توجه را به احساسات افراد در جامعه‌ی مدنی و نیاز به یک نظریه‌ی اخلاق همراه با توسعه‌ی سرمایه‌داری را مطرح کرده بود. مارکس در عین نقد اقتصاد سیاسی، ثروت را نه با انباشت ارزش مصرفی بلکه با وقت آزاد می‌دانست. اما وقت آزاد در نظریه‌ی سوسیالیسم مارکس همراه با تقسیم کار هرچه بیشتر و اتوماسیون فرایند کار است که اساساً ریشه در *ثروت ملل* آدام اسمیت دارد و این با ایده‌ی سوسیالیسم به عنوان جامعه‌ی عاری از بیگانگی مارکس همسو نیست (نیری ۱۱ دی ۱۴۰۳). هرچه یک جامعه پیچیده‌تر و صنعتی‌تر شود وزنه‌ی دیوان‌سالاران و فناوران در تعیین آینده‌ی آن سنگین‌تر می‌شود و امکان دموکراسی سوسیالیستی کم‌تر.

انقلاب‌های قرن بیستم که سوسیالیسم را هدف خود می‌دانستند، در کشورهای پیرامونی جهان سرمایه‌داری به‌وقوع پیوستند و بلافاصله با نیاز توسعه‌ی اقتصادی روبرو شدند. امروزه تقریباً همه‌ی این کشورها آشکارا اقتصاد سرمایه‌داری یا حداقل اقتصاد بازار تحت کنترل حزب کمونیست را دنبال می‌کنند (نیری ۲۵ مهر ۱۴۰۳). پرواضح است که این کشورها نیز به بحران‌های وجودی ناشی از تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور دامن می‌زنند.

توسعه‌ی انسانی

فلسفه‌ی زندگی نزد اندیشمندان بومیان (سرخ‌پوستان) آمریکا با نگرش مدرنیته فرق اساسی دارد. البته فرهنگ گروه‌های مختلف سرخ‌پوستان متفاوت است. اما در اساس همه‌ی آنها در قالب نوعی از زیست‌بوم‌محوری هستند. به‌عنوان مثال به نظریات جان فیر لیم دیر^{۲۱} (۱۹۷۶) توجه کنیم. لیم دیر (۱۹۷۶-۱۹۰۳) مرد مقدس سوها^{۲۲} بود که در کتابش که به صورت گفت‌وگو با فردی به نام ریچارد اردوس^{۲۳} نوشته شده و زمان فوتش منتشر گردیده در مورد تفاوت فرهنگ سرخ‌پوستان و سفیدپوستان

صحبت می‌کند. از نظر او فرهنگ سرخ‌پوستان حول نمادها شکل گرفته است. او در مورد دیگی روی آتش که حاوی سوپی در حال پختن است می‌گوید:

«من یک سرخ‌پوست هستم. من مثل یک سرخ‌پوست معمولی فکر می‌کنم. آب جوشان [سوپ] از ابر باران‌زا می‌آید و آسمان را نمایندگی می‌کند. آتش از آفتاب می‌آید که همه را گرم می‌کند: آدم‌ها، حیوانات، و درخت‌ها را. گوشت نماینده‌ی حیوانات چهارپا است، برادران ما که جان خود را داده‌اند تا ما زندگی کنیم. این‌ها همه مقدس هستند. در نگریستن به این دیگ پر از سوپ خب من می‌اندیشم چگونه واکن تانکا^{۲۴} [روح بزرگ] از ما مراقبت می‌کند. ما مردم سو هر روز در مورد این مسایل ساده بسیار فکر می‌کنیم که ما را با معنویت پیوند می‌دهد. ما در جهان نمادهای زیادی می‌بینیم که به ما در مورد مفهوم زندگی درس می‌دهند. ما ضرب‌المثلی داریم که سفیدپوستان آن‌قدر مقدار کمی از جهان را می‌بینند تو گویی که فقط یک چشم دارند. ما بسیار چیزهایی را می‌بینیم که شما [سفیدپوستان] دیگر متوجه آنان نیستید. شما هم می‌توانید آنها را ببینید، اما شما معمولاً ذهن‌تان مشغول است. ما سرخ‌پوستان در جهان نمادهای تصویری زندگی می‌کنیم که وقایع روزمره و معنویت را به هم پیوند می‌دهند. برای شما نمادها کلماتی هستند گفته یا نوشته شده در یک کتاب. نزد ما آنها به طبیعت مربوط‌اند، بخشی از خود ما هستند - کره‌ی زمین، خورشید، باد، باران، سنگ‌ها، درخت‌ها، حیوانات، حتی حشرات کوچک مثل مورچه‌ها و ملخ. ما سعی می‌کنیم آنها را درک کنیم، نه با سرمان بلکه با قلب‌مان. ما تنها به یک اشاره برای چنین ادراکی محتاجیم.

«آن‌چه برای شما عادی است برای ما توسط نمادها شگفت‌آور است. این امر خنده‌دار است زیرا ما حتی کلمه‌ای برای نمادگرایی نداریم، این امر صرفاً نحوه‌ی زندگی ماست. شما برایش یک کلمه دارید اما فقط همین. (همان‌جا صص ۹۷-۹۶)»

لیم دیر به کنایه‌ی جوانان سفیدپوست رادیکال در دهه‌ی ۱۹۶۰ اشاره می‌کند که به پدران و مادران خود و کسانی که به فرهنگ غالب در جامعه معتقد بودند «استریت»^{۲۵} [خطی] خطاب می‌کردند. او به همین روال می‌گوید که فرهنگ سفیدپوستان چهارگوش (مربع مستطیل) است. همه چیز از ساختمان‌ها گرفته تا اثاثیه

و ابزار گوشه‌های تیز دارند. برعکس همه‌ی محیط زندگی سرخ‌پوستان گرد ساخته شده است که تقلیدی از طبیعت است.

هدر لهینگ و برت وینستین که زیست‌شناس هستند در کتاب «راهنمای یک خوراک جو و شکارچی برای قرن بیست‌ویکم: فرگشت و چالش‌های زندگی مدرن» (۲۰۲۲) بعد از بررسی اجمالی تاریخ بشر در بستر فرگشت استدلال می‌کنند که مغز ما طی ۲.۵ میلیون سال فرگشت اجداد ما و برای زندگی در آن دوران و چالش‌های آن‌زمان شکل گرفته و زندگی مدرن به‌ویژه در دوران بعد از شروع انقلاب صنعتی چالش‌هایی جدید برای ما به‌وجود آورده که مغز کهن ما آمادگی رویارویی با آن‌ها را ندارد. آن‌ها در زمینه‌های متعدد چون پزشکی، خوراک، خواب، سکس و جنسیت، پرورش کودکان و روابط خانوادگی، مدرسه، بلوغ، فرهنگ و آگاهی مشکلات ناشی از این عدم‌سازش، ساختمان مغز ما و چالش‌های زندگی مدرن را بررسی می‌کنند. اتفاقاً یکی از مسائلی که آنان بررسی می‌کنند همین تحول در نمادهای محیط زندگی است که در فرهنگ بومیان آمریکا شکل گرد دارند و در فرهنگ مدرن مربع و مستطیل هستند. اولی الگویش طبیعت است و دومی الگوهایی برای تولید انبوه. توهم میلر-لیر^{۲۶} را در نظر بگیرید.

>-----<<----->

در تصویر فوق انسان‌های مدرن معمولاً تصور می‌کنند که طول این دو یکسان نیستند. این امر به خطای دید (توهم میلر-لیر) نسبت داده می‌شود. اما لهینگ و وینستین (همان‌جا صص ۳۹-۴۰) خاطرنشان می‌کنند که افرادی که در جوامع خوراک‌جو - شکارچی زندگی می‌کنند به‌راحتی متوجه هستند که هر بخش از نماد بالا طول مساوی دارند. به عبارت دیگر انسان‌های مدرن حس بینایی‌شان نسبت به اجدادشان ضعیف‌تر شده است. دیگر حس‌های پنج‌گانه‌ی انسان مدرن همراه با ایجاد تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور به نحوی تغییر کرده‌اند تا با نظام اجتماعی ما سازگار باشند.

در واقع مغز انسان مدرن از زمان پیدایش همو ساپینس^{۲۷} (انسان خردمند) از نظر شکل تغییر کرده است (نتوبور، هوبلین و گونز ۲۰۱۸) و احتمالاً اندازه‌ی مغز ۱۳ درصد

در صدهزار سال گذشته کاهش یافته است. البته ما می‌دانیم که مغز همه‌ی حیوانات اهلی‌شده کوچک‌تر شده و تغییر کرده‌اند زیرا چالش‌های زندگی اهلی با زندگی حیات وحش متفاوت است (اسکات، ۲۰۱۷: صص. ۸۰-۸۱). انسان با اهلی کردن دیگر موجودات، خود نیز اهلی شده و قابلیت‌های اجداد خود را از دست داده است (بارکر ۲۰۰۶ صص ۳۸-۳۹).

در نتیجه، تمدن، به‌ویژه تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور انسان را از درون از قابلیت‌های خود تهی می‌کند.

توسعه و آینده‌ی بشر

در سالیان اخیر الگوهای جدیدی با استراتژی توسعه‌ی پایدار^{۲۸} پیشنهاد شده است که رشد اقتصادی همه‌ی گروه‌های اجتماعی را همراه با حفظ محیط زیست دربر گیرد. دو نمونه‌ی آن اقتصاد دوناتی^{۲۹} و اقتصاد دوار^{۳۰} هستند. هف اقتصاد دوار رشد اقتصادی بدون زباله است تا محیط زیستی که در تولید مصرف می‌شود را بازسازی کند. اقتصاد دوناتی کیت راورت^{۳۱} (۲۰۱۷) در واقع توضیح مفصل یک نمودار دونات شکل است. در حلقه‌ی داخلی آن نیازهای اساسی انسان قید شده و حلقه‌ی بیرونی دونات مرز زیست‌بومی چون آب آشامیدنی، اوضاع اقلیمی، سلامت انواع، و لایه‌ی اُزن جا دارند که اقتصاد و جامعه نباید از آن فراتر بروند. راورت نقد مشخصی در مورد سرمایه‌داری ندارد، اگرچه او نقدی بر جوانبی از اندیشه‌ی اقتصادی دارد. او به رشد اقتصادی با دید تردید می‌نگرد، و حتی شاید به الگوی اقتصاد ایستا^{۳۲} (بدون رشد) تمایل داشته باشد. به این ترتیب می‌شود او را در زمره‌ی اندیشمندان رشدزدا به حساب آورد. اگر چنین باشد نقد من از جنبش رشدزدایی در مورد اقتصاد دوناتی هم صادق خواهد بود (نیری ۱۴۰۱).

اشکال اساسی نظریات توسعه‌ی پایدار فقدان نقد ریشه‌ای از نظام اجتماعی حاضر است که بحران‌های وجودی قرن بیست‌ویکم را ایجاد کرده است. اگر استدلال من در بالا درست باشد این نظام که من آن را **تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور** می‌دانم ریشه در مدرنیته و ارزش‌های آن از جمله ایده‌ی پیشرفت با تکیه بر علم و فناوری برای انباشت ثروت و قدرت دارد. این نحوه‌ی طرح مسئله در عین حال نقد

نگرش مارکسیستی است که ریشه‌ی بحران را در سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام صرفاً اقتصادی می‌بیند و راه خروج از بحران را سوسیالیسم به‌عنوان تداوم مدرنیته تحت هدایت طبقه‌ی کارگر می‌داند.

اندیشمندان سوسیالیست چون ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو (۱۹۴۷) به نقد اندیشه‌های عصر روشنگری پرداخته استدلال می‌کنند مدرنیته به‌جای رهایی بشریت همان‌طور که عصر روشنگری وعده داده بود به ظهور فاشیسم، استالینسم، فرهنگ صنعتی شده، و جامعه‌ی مصرفی انجامیده است. البته به این فهرست می‌باید استعمار و امپریالیسم و صهیونیسم و بحرانهای زیست بومی را هم اضافه کنیم.

امپریالیسم و فاشیسم در آلمان و در ایتالیا در ایجاد و کنترل مستعمرات در آفریقا و توسط این تجربیات یکدیگر را تقویت کردند (ذر مورد آلمان نک به شیلینگ ۲۰۱۵ در مورد ایتالیا نک به زوجی ۲۰۲۰-۲۰۱۹) پری آندرسن (۱۹۸۳) استدلال کرده است که ماتریالیسم تاریخی و در نتیجه نقد اقتصاد سیاسی مارکس برای پاسخ‌گویی به مسایل ریشه‌ای جامعه ناکافی است.

برای درک بهتر تفاوت نگرش من و نگرش «مارکسیستی» در مورد بحران‌های زیست‌بومی به آتش‌سوزی‌های اخیر در لس‌آنجلس توجه کنیم. در مورد علل آتش‌سوزی و میزان وسیع خسارات ناشی از آن بحثی وجود ندارد. خشک‌سالی ناشی از تغییرات اقلیمی در منطقه‌ی لس‌آنجلس بی‌سابقه بوده است. کالیفرنیا دو فصل خشک و بارانی دارد. فصل خشک از ماه مه شروع می‌شود و معمولاً اولین باران در ماه نوامبر می‌بارد. اما امسال تا زمان آتش‌سوزی‌ها در لس‌آنجلس در ژانویه‌ی ۲۰۲۵ باران نباریده بود. بادهای سانتا آنا که گرم، خشک، باسرعت و قدرتمند هستند از سپتامبر تا ماه مه می‌وزند. اگر جرقه‌ای که معمولاً منشاء انسانی دارد مثل یک ته‌سیگار روشن یا اتصال کابل‌های برق بوته‌ای را آتش بزند خطر پخش آتش زیاد است. این‌ها دلیل شروع آتش‌سوزی بودند. اما چرا این همه خسارات؟ لس‌آنجلس بزرگ^{۳۳} با ۳۴۵٫۶۶۳٫۹ نفر جمعیت بزرگ‌ترین کانتی (شهرستان) در آمریکا است. شهر لس‌آنجلس ۳۸۲۰٫۹۱۴ نفر جمعیت دارد که تراکم آن ۸۳۰۰ نفر در هر مایل مربع است اما تراکم جمعیت

حومه‌ی شهر تا شعاع ۲۰ مایلی ادامه دارد و ۲۰۰۰ نفر در هر مایل مربع می‌باشد. این حد تراکم جمعیت دلیل عمده‌ی میزان بالای خسارت است.

اگرچه امروزه شکی در خطر فزاینده‌ی بحران اقلیمی نیست و علل ایجاد و بحرانی‌تر شدن آن به‌ویژه سوخت‌های فسیلی کاملاً شناخته شده است. ایالات متحده بالاترین انتشار سرانه‌ی گاز کربنیک/دی اکسید کربن (CO₂) را در جهان دارد، ۱۴.۶ تن به ازای هر نفر در سال ۲۰۲۲. این میزان شش‌برابر حد متوسط جهانی است. در این بین اهالی لس‌آنجلس به‌مراتب سهم بیشتری در انتشار دی اکسید کربن دارند. لس‌آنجلس مترکم‌ترین ترافیک را در دنیا دارد. ساکنان لس‌آنجلس پنج روز از هر سال را در ترافیکی که حرکت نمی‌کند با ماشینی که موتور آن کار می‌کند می‌گذرانند.

در نتیجه نحوه‌ی زندگی اهالی لس‌آنجلس سهم مهمی در آتش‌سوزی اخیر و میزان وسیع خسارات آن داشته است. آیا مردم و مسئولان محلی و کشوری از این امر برای آینده‌ی بهتر درس می‌گیرند؟ پاسخ متأسفانه کاملاً منفی است. همه‌ی شواهد دال بر این است که لس‌آنجلس را بر اساس همان الگوی سابق بازسازی می‌کنند.

به این ترتیب روشن است که اهالی لس‌آنجلس به فرهنگی که به آن عادت دارند بیشتر پایبند هستند تا به آینده‌ی خود و بشریت. البته لس‌آنجلس تنها بخش کوچکی از بحران اقلیمی را نشان می‌دهد. آتش‌سوزی لس‌آنجلس از این‌رو مورد توجه مطبوعات در سراسر دنیا واقع شد که در شهری بزرگ در کشوری که تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور را نمایندگی می‌کند اتفاق افتاد. کم‌تر کسی می‌داند که بنگلادش ۱۷۳ میلیونی با تراکم جمعیتی ۱۳۵۰ نفر در هر کیلومتر مربع و درآمد سرانه‌ی نازل ۲۷۹۳ دلار در سال ۲۰۲۳، هر سال در فصل باران‌های موسمی که تحت تأثیر بحران اقلیمی شدیدتر شده است یک‌سوم کشور زیر آب قرار می‌گیرد.

در نتیجه مردم آمریکا و لس‌آنجلس به‌طور مستقیم مسئول بحران اقلیمی در بنگلادش نیز هستند. اما آنها نه‌تنها اقدامی فردی برای مقابله با بحران اقلیمی با تغییر نحوه‌ی زندگی خود نمی‌کنند حتی یک اقدام اعتراضی علیه اقدامات رییس‌جمهور جدید دونالد ترامپ نمی‌کنند که در اولین روز کارش آمریکا را از قرارداد اقلیمی پاریس

خارج کرد و ممنوعیت‌های کشف، استخراج، تصفیه و فروش نفت و گاز در مناطق طبیعی آلاسکا و دیگر نقاط را حذف کرد.

سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور

در مقابل سوسیالیسم مارکس که بر اساس ماتریالیسم قرن نوزدهم و انسان‌شناسی فلسفی او که ماهیت انسان را در مجموعه‌ی روابط اجتماعی او تعریف می‌کرد که حول شیوه‌ی تولید شکل می‌گیرد و او را تنها عامل در تاریخ می‌دانست، سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور بر پایه‌ی ماتریالیسم آنیمیستی ناشی از جهان‌بینی‌های اجداد خوراک‌جو و شکارچی ما و آخرین دانسته‌ها از زیست‌شناسی، انسان‌شناسی، باستان‌شناسی، و دیگر علوم بنا شده است که ماهیت انسان را به‌عنوان نوعی از میلیون‌ها نوع حاصل فرگشت داروینی، در نتیجه جزئی تفکیک‌ناپذیر از طبیعت می‌داند که در دوران نسبتاً کوتاه ۵۰۰۰ ساله‌ی تمدن، تحت تأثیر شیوه‌ی تولید و روابط اجتماعی ناشی از آن هم قرار گرفته است. تاریخ انسان در نتیجه بخش کوچکی از تاریخ طبیعی است و بدون درک این امر، قابل تحلیل و تفسیر برای حل بحران‌های اجتماعی و زیست‌بومی نیست. هدف سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور چون سوسیالیسم مارکس زدودن بیگانگی است. اما مارکس توضیحی برای ریشه‌ی بیگانگی ندارد جز آن بخش که بیگانگی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را تشریح می‌کند. اما سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور ریشه‌ی بیگانگی از طبیعت را در آغاز کشاورزی ۱۲۰۰۰ سال قبل می‌داند که در آن کشاورزان برخی از گیاهان و حیوانات اولیه را اهلی کردند، یعنی تحت اختیار خود درآوردند. مزرعه به‌عنوان یک زیست‌بوم مصنوعی باید توسط کشاورز مدیریت می‌شد و از گزند طبیعت وحشی محافظت می‌گردید. در نتیجه کنترل و سلطه بر طبیعت رکن جامعه‌ی متمدن شد.

سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور توسط یک انقلاب مرکب ایجاد می‌شود. علاوه بر یک انقلاب سوسیالیستی که این امکان را ایجاد می‌کند که به فراسوی سرمایه برویم، همزمان نیاز به یک انقلاب فرهنگی است تا انسان‌محوری را با زیست‌بوم‌محوری جایگزین کند.

از منظر بحث اقتصاد در مراکز تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور چون آمریکای شمالی، اروپای غربی، و چین و دیگر کشورهایی که در شرف صنعتی‌شدن هستند نیاز به صنعت‌زدایی و رشد‌زدایی هست. در جوامع پیرامونی تمدن کنونی نیاز به توسعه‌ی اقتصادی برای برآوردن نیاز توسعه‌ی انسانی توده‌های عظیم انسان‌ها است به طرزى که با زیست‌بوم‌محورى همسو باشد.

هم‌زمان اقتصاد در سراسر جهان می‌باید تا حد امکان محلی شود و صرفاً برای یک زندگی مرفه ساده عمل کند. این امر نیاز به کاهش بزرگ در تعدد فرآورده‌های تولیدی دارد در حالی که تولید برای توسعه‌ی انسانی در حوزه‌ی آموزش، بهداشت، مسکن، و فرهنگ را گسترش می‌دهد. همراه با قدرت‌گرفتن زنان و برنامه‌ریزی دموکراتیک خانوادگی و آگاهی زیست‌بوم‌گرا باید جمعیت بشر را از هشت میلیارد کنونی طی چند نسل به زیر یک میلیارد نفر کاهش داد.

باید بلافاصله حداقل نیمی از خاک و آب کره زمین را آن‌طور که ئی. او. ویلسون زیست‌شناس بنام و محافظ زیست‌بوم‌ها پیشنهاد کرده است خارج از هرگونه دخالت بشر قرار داد (ویلسون ۲۰۱۶؛ نیری ۱۴۰۰). با تقلیل سریع جمعیت بشر می‌توان و باید مناطق هرچه بیشتری را از وجود انسان تهی و امکان بازگشت حیات وحش را ایجاد کرد.

در جستارهای پیشین، من راهکارهایی را برای کنشگران اجتماعی که می‌توانند در گذار از تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور به بشریت سوسیالیست بوم‌محور آینده و برخی از ویژگی‌های کلیدی آن نقش داشته باشند، عرضه کرده‌ام. (نیری، اکتبر ۲۰۱۸؛ نیری، مارس ۲۰۲۰). همچنین رئیس یک برنامه‌ی پیشنهادی اقدام برای مراحل اولیه‌ی سوسیالیسم بوم‌محور در ایالات متحده (نیری، اکتبر ۲۰۱۸، بخش «سوسیالیسم بوم‌محور»؛ نیری، مرداد ۱۳۹۹) و بحثی راجع به استراتژی و تاکتیک‌ها را ترسیم کرده‌ام (نیری، ژوئیه ۲۰۱۷؛ نیری، اکتبر ۲۰۱۷). در «چرا سوسیالیسم بوم‌محور؟» من به چهار پیامد کلیدی سوسیالیسم بوم‌محور پرداخته‌ام که آن را از نظریات سوسیالیسم و سوسیالیسم بوم‌شناختی متمایز می‌سازد: ماتریالیسم آنیمیستی که در آن رابطه‌ی همه‌ی موجودات عاملیت تاریخ را ایجاد می‌کند و در نتیجه تاریخ بشر را در بستر تاریخ

طبیعی ارزیابی می‌کند، برچیدن تمام روابط قدرت، زندگی ساده‌ی داوطلبانه و ساده‌سازی حیات اجتماعی و اقتصادی، و نیاز به فرهنگِ بودن و عشق ورزیدن به طبیعت.

قدردانی: سپاسگزارم از پارسا عارفی که متن نوشته‌ی مرا به‌منظور سلیس و شفاف بودن آن ویرایش کرد.

^۱نوشته‌ی حاضر بر اساس سخنانی است که من به دعوت گروه هم‌اندیشی چپ تحت عنوان «توسعه و زیست‌بوم» در نشست اینترنتی به تاریخ چهارشنبه ۲۹ ژانویه ایراد کردم.

^۲ Dependency School

^۳ Underdevelopment

^۴ Dependent development

^۵ Terms of trade

^۶ Raul Prebisch

^۷ Unequal exchnage

^۸ Arghiri Emmanuel

^۹ Distortion

^{۱۰} W. Arthur Lewis

^{۱۱} Saint Lucia

^{۱۲} Development with Unlimited Supply of Labor (1954)

^{۱۳} Nicholas Kaldor

^{۱۴} Cumulative causation

^{۱۵} François Quesnay

^{۱۶} Anne-Robert-Jacques Turgot

^{۱۷} Paganism

^{۱۸} Paul Feyerabend Against Method (1975)

فیرابند معرفت‌شناسی آثارشیستی در علم را پیشنهاد می‌کند که بر اساس آن علم و پیشرفت بر پایه‌ی ارزش‌های اولیه بنا شده‌اند.

^{۱۹} در عصر روشنگری در معرفت‌شناسی دو نظر بود، خردگرایی (rationalism) و تجربه‌گرایی (empiricism). خردگرایان باور داشتند که دانش ناشی از استدلال و منطق است. تجربه‌گرایان دانش را ناشی از مشاهده و تجربه می‌دانستند.

^{۲۰} «بورژوازی، با پیشرفت سریع همه‌ی ابزارهای تولید، با وسایل ارتباطی بهتر، همه، حتی وحشی‌ترین کشورها را به سمت تمدن می‌کشاند. قیمت ارزان کالاها توپخانه‌ی سنگینی است که با آن دیوارهای چین را درهم می‌کوبد که با آن همه نفرت شدید وحشی‌ها از بیگانگان آنها وادار به تسلیم می‌کند. همه‌ی ملت‌ها را که در رنج انقراض به سر می‌برند وادار می‌کند تا شیوه‌ی تولید بورژوازی را اتخاذ کنند. (مارکس و انگلس، بیانیه‌ی کمونیست ۱۸۴۸)». بحث در مورد این‌گونه اشاره‌ها در نوشته‌های مارکس ادامه دارد. عده‌ای نظریات او را اروپامحور ارزیابی می‌کنند. در مقابل عده‌ای به «دفاع» از مارکس این انتقادات را نمی‌کنند (ن.ک. به آندرسن ۲۰۲۲). نظر من این است که مارکس و انگلس در طول عمر خود برخی از اشاراتی را که اروپامحور هستند تصحیح کرده‌اند. آنها آگاهانه اروپامحور نبودند. اما مبنای نظریات آنها بدون شک برپایه‌ی فلسفه‌ی آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی، و سوسیالیسم فرانسوی استوار است که همه‌ی این‌ها ناشی از اندیشه‌ی روشنگری اروپا هستند که من در این نوشته نقد کرده‌ام.

^{۲۱} John Fire Lane Deer

^{۲۲} Sioux

^{۲۳} Richard Erdoes

^{۲۴} Waka Tanka در فرهنگ سو «روح بزرگ» است

^{۲۵} Straight

^{۲۶} Miller-Lyer illusion

^{۲۷} Homo sapiens

^{۲۸} Sustainable development

^{۲۹} Doughnut economics

^{۳۰} Circular economy

^{۳۱} Kate Rawort

^{۳۲} Stationary state economy

^{۳۳} Los Angeles County

منابع فارسی

- رایت، رونالد. تله‌ی پیشرفت: پژوهشی در زمینه زیست‌محیطی پیشرفت. ترجمه‌ی محسن صفاری، نشر چشمه، ۱۳۸۸.
- صفوی، محمد. «[پس از آن‌که آخرین درخت جان سپرد](#)». نقد اقتصاد سیاسی. ۱۳۳۹.
- نیری، کامران. «[بحران تمدن و چگونگی حل آن: مقدمه‌ای بر سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور](#)». نقد اقتصاد سیاسی. ۲۴ مرداد ۱۳۹۹.
- _____ . «[چه‌گونه انقراض ششم را متوقف کنیم؟](#)». نقد اقتصاد سیاسی. ۲۸ آذر ۱۴۰۰.
- _____ . «[در باب رشدزدایی](#)». نقد اقتصاد سیاسی ۳ فروردین ۱۴۰۱.
- _____ . «[تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور و بحران‌های اقلیمی](#)». نقد اقتصاد سیاسی. ۱۴ مرداد ۱۴۰۲.
- _____ . «[انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد](#)». نقد اقتصاد سیاسی. ۲۵ مهر ۱۴۰۳.
- _____ . «[سرمایه‌داری، اتوماسیون، سوسیالیسم](#)». نقد اقتصاد سیاسی‌بانه کمونیست ۱۱ دی ۱۴۰۳.

منابع انگلیسی

- Amsden, Alice. *Asia's Next Giant: South Korea and Late Industrialization*. 1992.
- Anerson, Kevin. “[No, Karl Marx Was not Eurocentric.](#)” Jacobin, July 19, 2022.
- Anderson, Perry. *In the Track of Historical Materialism*. 1983.
- Barker, Graeme. *The Agricultural Revolution in Prehistory*. Oxford: Oxford University Press, 2006.
- Browning, Gary, “Marx and Modernity,” in *Global Theory from Kant to Hardt and Negri*. pp. 61-81. 2011.
- Feyerabend, Paul. *Against Method: Outline of an Anarchistic Theory of Knowledge*. 1975.
- Fox-Skelly, Jasmin. “[The Mystery Over Why Human Brains Have Shrunk Over Time.](#)” BBC.

Heying, Heather and Bret Weinstein. *A Hunter-Gatherer Guide to the 21st Century: Evolution and the Challenges of Modern Life*. 2022.

Horkheimer, Max and Theodore W. Adorno. *Dialectics of Enlightenment*. 1947.

Keller, Douglas. "[Modernity and Its Discontents: Nietzsche's Critique](#)." No date.

Moran, John P. *A Prophet of Modern Delusions: Tolstoy's Critique of Modernity*. 2024.

Nayeri, Kamran. "[Book Review: A Short History of Progress](#)." January 12, 2014.

_____. "[On Michael Löwy's Ecosocialism](#)." *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism*, June 6, 2015.

_____. "[How to Stop the Sixth Extinction: A Critical Assessment of E. O. Wilson's Half-Earth](#)." *Our Place in the World: A Journal of ecosocialism*. June 20, 2017.

Neubauer, Simon, Jean-Jacques Hublin, Philipp Gunz. "[The Evolution of Modern Human Brain Shape](#)." *Science Advances*. January 24, 2018.

Perrett, Roy W. "Gandhi, Morality, and Modernity." *Journal of Gandhian Studies*. No. 2, volume 4, December 2015.

Scott, James C. *Against the Grain: A Deep History of the Earliest States*. 2017.

Schilling, Britta. "[German Postcolonialism in Four Dimensions: A Historical Perspective](#)." *Post-Colonial Studies*, 18(4), pp. 427–439.

Smith, Adam. [Theory of Moral Sentiments](#). 1759.

_____. [An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations](#). 1776.

Therborn, Göran, "Dialectics of Modernity: On Critical Theory and the Legacy of Twentieth-Century Marxism." *New Left Review*. January-February 1996.

Wilson, E. O. *Half-Earth: Our Planet's Fight for Life*. 2016.

Wright, Ronald. *A Short History of Progress*. 2014.

Zocchi, Benedetta. "[Italian Colonialism in the Making of National Consciousness: Representations of African Natives.](#)"
Storicamente, 15-16 (2019-2020), no. 7.